

کافه

یدالله شهرجو

یدالله شهرجو* متولد سال ۱۳۵۳ از شاعران پُرکار استان هرمزگان است. از وی هفت مجموعه شعر منتشر شده است. شهرجو اصالتی مینایی دارد و سرودن و نوشتن را از دوران مدرسه شروع کرده است؛ اما به طور جدی از اواخر دوره دبیرستان این کار را ادامه داد و در سال ۱۳۸۵ اولین مجموعه شعرش با عنوان «صنلی مقابل دریا» را منتشر کرد. سپس به ترتیب «جزیره در حاشیه من»، «شکل وارونه دریا در چشم»، «چشمات لایزال مطهره است»، «تام کوچک باد است»، «روایت پنهن در نخاع» از وی منتشر شد. همچنین شهرجو در سال‌های اخیر در قامت یک منتقد ادبی در جرید و نشریات با نقد و تحلیل آثار دیدگان پرداخته است و دو مجموعه از این متون را در دست انتشار دارد. در سال جاری از این شاعر هرمزگانی مجموعه شعر «زیر نویسن» منتشر شد که در کمتر از سه ماه تجدید چاپ شده است.

شهرجو درباره جذب مخاطب بر این اعتقاد است که «وجود مخاطب روح ادبیات است؛ روحی که می‌تواند جریان‌ساز باشد، اما واقعیت این است که من در شعرهای مینایی کار را بر ازلام وجود مخاطب قرار نمی‌دهم؛ زیرا بر این باورم که شعر خوب مخاطب خود را می‌یابد و این اطمینان را دارم که انتخاب شعرها و مسیری که در پیش گرفته‌ام پسندیده مخاطب است.»

اما درباره بحران مخاطب در روزگار ما کی گوید «بی‌شک تأثیر افراط و تفریط‌ها در شعر امروز بسیار چشمگیر است. از یکسو عده‌ای به پنهان‌گردی و پستی‌اندازی در مخاطب با نیت غرض‌اندازانه پرداخته‌اند که ما روزانه با متن‌های بسیار ساده و ابتدایی رویه رو هستیم که حتی نتوانسته‌اند اصول اولیه را در شعر خود رعایت کنند. از طرفی، عده‌ای در برابر گروه نخست نسیب‌نسخه‌ای برای رهایی از این اوضاع پیچیده‌اند که اقتضای آن سوزی دیگر نام است؛ یعنی شعرهایی که عرضه کرده‌اند متنی پیچیده و معقد است و بسیاری از زیباشناختی‌های شعر را زایل کرده است. این دو گروه که متأسفانه بیشترین بخش فعالان حوزه ادبیات را شامل می‌شوند روح ادبیات، یعنی مخاطب را نشانه گرفته‌اند و وضع کنونی بحران مخاطب بیش از هر گزینهای پیامد همین دیدگاه است.»

وی ادامه می‌دهد «بسیار مسائل اجتماعی یکسای مهم‌ترین خاستگاه‌های جریان نوپردازی در شعر امروز است. عجیب نیست که در مقام یکی از شاعران دهه ۱۰، جریان شعر اجتماعی در آثار بازتاب داشته باشد؛ اما نکته‌ای که بسیار مهم است، بازتاب مسائل اجتماعی صنعتی در آثار بسیاری از شاعران هم‌نسل من است که برای مخاطب باورپذیر نیست. من سعی کرده‌ام این ویژگی اجتماعی ابتدا برای خودم درونی شود تا وقتی در شعر بازتاب داده می‌شود، برای مخاطب ملموس و باورپذیر باشد. علاوه بر آن هر ویژگی اجتماعی ممکن است برای بازتاب در شعر مناسب نباشد و نتوان آن را در عین منظور کرد. برای مثال شاملو نمونه‌ای موفق در جریان شعر معاصر است. اگر شمول جریان اجتماعی را آن‌قدر وسیع بدانیم که حتی عاشقانه‌های شاملو را دربرگیرند، شاملو شاعری کاملاً اجتماعی است که نه تنها بر شعر من، بلکه بر شعر بسیاری از هم‌نسلانم تأثیرگذار بوده است. دفعه‌های اجتماعی برای شعر فراتر از مرزهای جغرافیایی است. جهان شعر شاملو وسعت همه جغرافیایی موجود است؛ نکته‌ای که برای من و بسیاری از هم‌نسلانم درونی شده است.»

شهرجو درباره اینکه تا چه اندازه مضمون‌گرا و چه حدودی جوشنی عمل کرده‌اید، پاسخ می‌دهد «من همواره سعی کرده‌ام مرز مضمون را برای شعر خودم تعریف نکنم؛ زیرا بر این باورم که شعر برای مضمون‌هایی و مضمون‌سازی باید آزاد و رها باشد؛ اما با نکتی‌بینی منتقدین ادبی که برای همین مجموعه نوشته‌اند شعر من شعری اجتماعی با تکبیر و فردی متکثر است. در خصوص شعر جوشنی، واقعیت آن است که جوشنی برای شروع سرودن را کتمان نمی‌کند و آن را صادق می‌دانم چون شعر در ادامه، نیاز به بهره‌گیری از تانایی و آگاهی دارد و به نظر من شاعر موفق در جریان شعر امروز شاعری است که دانسته‌هایش مبنی بر تانایی و آگاهی او از جهان پیرامونش باشد.»

این شاعر و منتقد ضمن تأکید بر مطالعه اعضا انتخاب موضوع در شعر را مهم برمی‌شمرد و می‌افزاید «بعضی از موضوعات خیلی پرتکرار هستند اما اینجا باید تلاش شاعر چند برابر باشد تا موضوع تازه‌ای داشته باشد. شهرجو در بخشی از صحبت‌های خود می‌گوید «اولین منتقد شعر، خود شاعر است و کسانی در شعر و ادبیات رشد می‌کنند که درباره شعر دیدگان اظهار نظر کنند و شعر خود را در معرض نقد و بررسی بگذارند.» در ادامه شعری از این شاعر را می‌خوانیم:

درست اول این سطر موسیقیه
باید نواخته شود
تو وارد صحنه می‌شوی
چرخه می‌زن
روی موج شکرها
پاهایت را در آب لیزین
هک می‌کن
و موسیقیه دوباره
جفت خالو قنبر سبز دلو
صحنه داد برای این ادامه
وارونه می‌شود.



دبیر صفحه شعر: محمد شیرازی

مخاطبان گرامی، ما می‌توانید اشعار خود را به شماره واتس‌آپ زیر ارسال کنید تا پس از بررسی، در صفحه شعر روزهای پنجشنبه کار شود.
۰۹۳۶۲۲۳۳۸۵۱



قد کشیده ام تا مرگ
آینه می‌بیند
نگاه کن

جلال خسروی

روزنامه افسانه درگذشت «جلال خسروی» شاعر، پژوهشگر و منتقد ادبی را به دوست داران فرهنگ و هنر ایران، فرزندان و اهالی شعر و ادبیات تسلیت می‌گوید.

علیرضا مطلبی

به هوشیاری خواب‌هام نمک بپاش
من هم سریع مغزوم را می‌بوسم
مهرم را به دلم می‌اندازم...
تا حالا بعد سفت‌نقطه، ویرگول دیده‌اید؟
من وقتی از خواب بلند می‌شوم
می‌نشینم توی خواب
آن‌قدر کوتاه می‌شوم از زندگی
یادم می‌رود لحدم را سیمان کنم
زندگی این‌جا آن‌قدر خودشیفته بود که نبود
من عاشق چشمم شدم
و آغوشم را که مثل خاک باز بود
مثل سنگ بغل کرده‌ام
من کبیر کرده‌ام به پای خودم
باید دست خودم نیست را روی لبهام بگذارم
آن‌قدر به ویرگول برسم که ویر خواب‌هام گول بخورد
بعد سخته کند از تیریدنش
تا راحت به هوشیاری خودم نمک بپاشیم
من هم سریع...»

فرزاد آبادی

- دبر نیست؟
بیش تر بگو!
از حالت بویها
چشم‌هایش
آسمانی که می‌چرخید به سمت پرندگان
با پلک‌های بسته در خواب حنا
دو سیاره بی‌قرار در گودال
این مشخصات بیش‌تر کمک می‌کند به گمشده
بیش تر بگو!
از خنده‌هایش
گریه را کنار بگذار
فریاد را هم
نشسته در اداره
واحد پیگیری دل نمی‌کند

محمد زندی

رفتن از یک جزیره
به جزیره‌های دیگر
وقتی می‌رسیم
نسیمی بودم
و تو
سبک‌تر از نسیم
می‌گردانمت همچا
پایه‌دات می‌کردم
به روی زمین
با موهبت می‌زیدم
در چشم زندی
تا جزیرم فوت می‌کردی
باز نسیم می‌شدم
اکنون جا گرفته‌ام
آرام
به هم نگاه می‌کنیم
به نسیمی که سبک می‌وزد
میان دو جزیره

علیرضا عباسی

اگر برای تنهایی
از تنهایی ام می‌نویسم
چرا قطاری که رنج را در رگم می‌برد
پر از صوت های معموم است
در تنم از راهی طولانی
یک نفر را به فرابگاه می‌برد
و آن که در حال کاوین
به روحم دست می‌کند، دیگری ست
خیابان چه می‌کند در ذهنم
خون چه می‌کند
چنگ چرا دست از آبادی ام بر نمی‌دارد
اگر فقط از تنهایی برای تنهایی ام باشد
چرا ناله ای که از من نیست
در استخوان پیچیده
به وحشتم می‌اندازد

رضا چایچی

اسپه‌ها روی خاک می‌دویدند
مدرسه‌ها کنار کشتزارها
بی در و بیکر رها شده بود
خانم روی موج‌ها
درشکه‌ها قایق‌ها را به سوی قبرستان می‌آوردند
و باران ریز و سردی می‌بارید
همه‌چیز در حرکت بود
اسب‌ها
مدرسه‌ها
خانم‌ها
درشکه‌ها
بلان
من دور از خاک
سوار موج‌ها بالا و پایین می‌رفتم
از همه‌چیز دور می‌شدم.



سفرما
در سواحل ادامه داشت
و دریا
در گت‌ها تک‌تک می‌خورد
و خاطرات در پیچ‌کنده‌های حافظه شکل می‌گرفت
فکستان هنوز در دل فکستان که نمره خوستیم بود.

بگذار آتیه تصور ما را بچیند
گفتند

بزرگوار
لنترا با بیبری یاد بیاورند
با همین حال و هوا
به صف کودکان وارد می‌شویم

تا هاربه
به انگشت اشاره ما بچسبد.

محمدباقر کلاهی اهری

کورسوی چراغ‌ت را بر من بنما
در تاریکی بیابان به سویم نگاهی فرست
و این شتر بی‌پنده را
از کوری داده‌های گندم برهان
من در کوری انگورها
در کوری سپید سنگ‌ها
در عمق سیاه گورها نگردیم
دیدم هوای تاریک ناخن‌هایم را
دیدم سکوت ربه‌های مریض‌ام را
دیدم عدالت بی‌بازگشت مرگ را
در هتگاهی که می‌زوم
نرسیم دیگر
در دنیا بی چنین

فریبا صدیق

خودم را مثل چیزهای مهم
جای امنی
پنهان کرده‌ام
شاد
کم پیدا نمی‌شوم
قطب شمال در دست‌هایم
برف روی صدام نشسته است
در آینه‌های آویزان فراموش شده‌ام
در مدل عینک دودی
شکل ابروها و مدل کتف‌هایم
آواری این‌همه برف را بارو نمی‌کند
نسیتم
نمی‌شناسم
شینی گمشده
می‌اولم لایه‌های نکتایی عکس‌هایم

قاروق امیری

چنان در من گرفته‌ای
که مرگ در آفاق
نه از دور دست‌ها بر آتش ندارم
چه عشق خود همه‌ای است
بر آتشی که از تو گرفتم
شب بر مدار تو می‌چرخم
و پشت رهسپاری ماه
چشم بیدار تا کاملاً
که طلوعت هر نامداد
کاره‌روایان سحر را
توجه می‌کند
از تبار یخ‌شدگان سمرقند
کوتاهی می‌تولم
نه از چشم تنگی‌ست
که بی سخاوت تو
دل و دستم دیدگان غریب‌اند
و نیز سرود ملاحان را
بر سفینه‌ی سعدی شنیده‌ام
می‌دانم
که به حکم ضربتی از قفا
فرمان خواهم یافت
چنین که رو به تو دارم

میشم ریاحی

حالا
وقتی در این هوا
از سرگشته‌های باغ خولم برده و
توانی شکل گرفته است
چه فرق می‌کند که تو
با بهار نشینی و
در استکان چای بزرگ شوی
یا در امتداد ماه
بروی و
خودت را تحویل دمی
من
اینجا
با کلمه‌ای قرمز
از کاکتوس می‌گذرم

سریا داودی حموله

هر جا تو گریه کرده ای
کودکان
برای چیدن انگور می‌ایند
من آفتابم
تو آفتاب گردان
کودکانی
که نام تو را دارند
به چشم های من هم عادت می‌کنند
هیچ بلوطی
در خاک دیگری ریشه نمی‌کند
هر صبح
نام خود را به رود می‌گویند
تا فکر سیاه کلاغ را از یاد ببرد

بهنود بهادری

تو را
ارغوان به تنهایی
در ملکوت گریستن و وحشت
نوازش کرده‌ام
مگر بزه دل است
که ستم خنده‌ها، می‌پراکنش؟
گسوان قلیات
آهوی رمیده از خنجر
و من
سراسر بر که بودم
به وقت لڑائی
از نگاه آغوش دار و
پانگانه بی‌جای صدا.
ارغمان از زمین ایستاده به همسایگی اموات
ناخن به صخره و
فریاد به جنگل بود.

شهرین راکی

زخم‌هایت را
مرور می‌کنی
تا پوست نیندازد
هنوز حرفی
برای گفتن داری
چون جزایه‌ای
که می‌خندد و
بر آب می‌رود
کوبری قلاچ بر تن و
دریایی سرخ به رنگ‌هایت

پرستو اسماعیل زاده

مرداب کوچک من
جایی
خفته‌ای
بگذار به ناز موهبت بگویم
با دانه انگشت بگویم
«وا خفته‌است»
بگذار به خیال باروت بگویم
«بیدارش نخواهم کرد»
که بگویم
دوستش دارم
بگذار به سایه‌های بگویم
سخن از دست رفته است
گیاه هرز
با گل‌های ناچیزش
گل‌گاه باغ را بی‌نرم می‌کند
دهانم را ببنده که بگویم
دوستش دارم
بیدارش نخواهم کرد

قارمز سه دهی

در تمام دقیقه‌هایی که
غفرتی بزرگ
می‌گشت به دور ساعت‌ها
روزها
ماه‌ها
و سال‌هایی که پاهای تو
گل زردی عمگین
به دست‌های من داده بود
آردیبهشت دلپره می‌گفت:
نگران میشی عزیزم!
تنها نودهم می‌تو
یک تالو-خط بود
که به‌جای تو جای می‌ریخت
حرف می‌زد
چیزی می‌گفت زیر دو لب!
آن برف سنگین
جاده‌ها را بست
ماه فراموشگر من!

هرمز علی پور

پاک کردن شمارها
هر یک دلیل خود را دارد
بعضی‌ها را به اختیار پاک می‌کنیم
بعضی‌ها را مرگ
دلمان نمی‌آید اما که بر نام دوست
خط بکشیم
اما هنوز هستند کسانی
که حاضر نیستند یا که جرأت ندارند
که فرسودن از درون را در خود
فانگ کنند
در ناگزیری نمی‌نمی‌برد از یاد
او که در تفاوت‌ها خط می‌کشد
و دوست دارد
که فارغ از خط‌ها و نقشه‌ها و جغرافی‌ها
که در مقابل بسیاری از پرسش‌ها
معلوم نیست که خاموش است
یا که به گریه درون بپردازد

خسرو
بنیایی

محمدباقر کلاهی اهری

فریبا صدیق

قاروق امیری

علیرضا عباسی

میشم ریاحی



خسرو
بنیایی

محمدباقر کلاهی اهری

فریبا صدیق

قاروق امیری

علیرضا عباسی

میشم ریاحی